Scan: http://www.new.dli.ernet.in/
PDF: http://www.KetabFarsi.com

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

حکمة الاحرار حاکی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ حسن الطباع منطبع شد

(باہتمام بابو منوہر لال بھار گوسیٹنڈنٹ)

معہ جزو
دو ورق

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب قصص نظم و نثر فارسی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب قصص نظم درسی فارسی		(۲) کاغذ سفید رسمی۔	۱۱/ ۹
مثنوی خسرو گل مسمی بہ خسرونامہ از شیخ فریدالدین عطار مطبوعہ ثمر ہند۔	۱۴/	شرح سکندرنامہ بری۔ از علماے کلکتہ معروف بہ منتخب الشروح۔	۵/
مثنوی مخزن الاسرار۔ خواجہ نظامی۔	۶/ ۹	ظفرنامہ ملا ہاتفی خاندان تیمور کے فتوحات۔	۳/ ۹
ظہور الاسرار۔ شرح مخزن الاسرار از ملا ظہور الحسن صاحب۔	۹/	شرح سکندرنامہ معروف بہ شرح گلوی	
مثنوی لیلی مجنون۔ از خواجہ نظامی۔	۲/ ۹	رائج پنجاب دو جلد مجموعہ تفصیل ذیل	
مثنوی خسرو شیرین۔ از خواجہ نظامی۔	۵/ ۹	(جلد اول) کاغذ سفید و حنائی۔	۱۲/ ۹
مثنوی ہفت پیکر۔ از خواجہ نظامی۔	۴/	(جلد دوم) کاغذ حنائی۔	۱۰/ ۹
سکندرنامہ بری۔ محشے کلان جلی قلم مع فرہنگ از خواجہ نظامی۔		شرح سکندرنامہ بری از محمد نصیرالدین شاہ	۰/
کاغذ سفید گندہ ولایتی۔	۸/ پ	شرح سکندرنامہ بری۔ از مولانا غیاث الدین۔	۹/
ایضاً۔ بمراتب بالا بلا فرہنگ		شرح سکندرنامہ بحری۔ از خواجہ نظامی	۴/ ۹
کاغذ گندہ سفید و حنائی۔	۴/ پ	مثنوی یوسف زلیخا از ملا عبدالرحمن جامی جلی قلم محشے مع فرہنگ۔	۲/
سکندرنامہ بری۔ متوسط قلم محشے بمراتب بالا دو قسم کاغذ۔		مثنوی یوسف زلیخا محشی متوسط قلم بمراتب بالا	۷/ ۹
(۱) کاغذ سفید گندہ۔	۱۲/ پ	ایضاً خفی قلم۔ بمراتب بالا۔	۴/

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

تحفة الحرار حاوی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ بحسن انطباع منطبع شد

CHECKED. 1956

بسم الله الرحمن الرحیم

حامداً لمن جعل جنان کل عارف مخزن اسرار کماله ولسان کل

واصف مطلع انوار جماله نظم

آئینهٔ انوار جمالش مائیم — گنجینهٔ اسرار کمالش مائیم
دستان ز اوتار نوالش مائیم — دور افگن اسرار جلالش مائیم

ومصلیاً علی من نظم جواهر بره ونوالهٔ ونثر صحائف منه وافضاله محمد وعترته وآله واصحابه رباعی

عالی قدران عالم عشق و وفا — صدر آرایان صفه صدق و صفا
هر کس بکف زمانه دریا اسفا — ویشان زده کف که حسبنا الله کفا

اما بعد این صدف پارهٔ چند و خزف ریزهٔ ناپسند که از جستجوی کارگاه بی سرانجامی گرد کرده شده و از رفت و روب بزمگاه شکسته جامی

فراهم آورده چه قدر آن دارد که در سلک جواهر شاهوار مخزن اسرار
حکیم گرامی شیخ نظامی انتظامش دهند یا در جنب جام زرنگار
مطلع انوار مورد بدائع لفظی و معنوی امیر خسرو دهلوی نامش
برند چه آن در جودت الفاظ و سلاست عبارات بمثابه ایست
که فصیح زبانان عجم در بیان اوصاف او اعجمی اند و این در رقت
معانی و لطافت اشارات بمرتبه ایست که نادره گویان عالم
در معرض جواب آن معترف به الکمی اند اما امیدواری چنانست
که چون این میوه نیم خام از باغستان نیستی و پستی رسیده و این غنچه
ناتمام از خارستان فروتنی و زیردستی دمیده بحکم آنکه من تواضع
لله فقد رفع الله قدره خوانی خوان کرم اخوان الصفا افتد و
نافه کشای مشام قبول خلان الوفا گردد نظم

زدی جامی بدین چنگ شکسته	بمضراب فنا تارش گسسته
نوائی از مقامی بی مقامی	بلند آوازه در بی ننگ و نامی
درین وحشت سرای پر علائق	سماع این نوا نیست لائق
جز آن کس کز نوای بینوائی	کند فهم رموز آشنائی
بسمع مکرمت مسموع بادا	بحسن مغفرت مشفوع بادا

ومن الله الکون العصمة والتوفیق والعون

بسم الله الرحمن الرحیم

در فتح باب سخن به بسم الله که دندانهٔ بایش کلید در گنج حکیم و صدای سینش صلای سرخوان کریم

هست صلای سرخوان کریم — بسم الله الرحمن الرحیم
فیض کرم خوان سخن ساز کرد — پردهٔ زدستان کهن باز کرد
بانگ صریر از قلم سحرکار — خاست که بسم الله دستی بیار
مائدهٔ تازه برون آمده است — چاشنی گیر که چون آمده است
ورنه چشی نکهت آن بس ترا — بوی خوشش طعمهٔ جان بس ترا
خاک به اینجا همه جانهای پاک — بو که فتد ریزهٔ این خوان بخاک
هر که بود بر سر این خوان رهش — به بود آغاز به بسم اللهش
دیو که غارت گر این مرحله است — بشملش از خنجر این بسمله است
باکه زپی شین بودش این خطاب — چون سر پستانست زام الکتاب
تا تو زپستانش شوی طفل وش — بهر غذای دل و جان شیر کش
بسم شده هر دو ز ترکیب میم — گفت بسم حرز تو از تیغ بیم
شکل چمن بین که به رحمن درست — کز چمن خلد نشان آورست
مژده دهد کز خط عنبر سرشت — بسمله باشد چمنی از بهشت

باکه دو تا شد ورش آمد دو لخت
نقطهٔ ابجد یعنی دروازه مراد مصحف است
نقطین وی از باد پر جبرئیل
چشم کشا چشمه هر سیم بین
هر الف از وی شجر میوه ناک
طرهٔ حور است در ولامها
باکه چو حلقه است پی صید دل
راکه بود غایت سور و سرور
حاکه بهشت است اشارت نما
نون کالفش پای بود میم فرق
باکه دو هدیا دز یاسے ندا
نه بتامل قدم اهتمام
کاینی آمد ز سور مختصر
صورت تسنیم بودش یاسین
نعت بخستینش بخوشتر بیان
کرده معلم که تعلیم او
برسر را بین دو الف لام را
از پی نونش الف اندر رقم

مدخل آن باغ سعادت درخت
سلسله بسته برخ سلسبیل
جاری از آن چشمه تسنیم بین
میوهٔ آن معرفت ذات پاک
بهر دل و دیده دران دامها
گشته از آن طره بهم منفصل
زور سدت دست بدامان حور
بهر بهشت ست بشارت نما
ماهی کوثر که در آبست غرق
میزندت بانگ که این سو بیا
خوش بگذر بر جمین این کلام
درج در و سر نسبی از سور
در رقمش از همه بالا نشین
میدهد از سورهٔ رحمن نشان
فهم جو امیم ز حامیم او
داده نشان از دو الف لام را
پرده کشا گشته ز نون والقلم

رحمانیت در عرصهٔ ظهور و شهود وجود از عالم امکان

سطر حروفش ز بیاض و سواد — داده ات از نور و ظلمت مهاد
فتحه آن فاتح گنج ازل — کسره او کاسر کاس امل
صورت جزمش که بود حلقه وار — گوش خرد دانم از و حلقه دار
شانه تشدید که بر لام ورست — تاج سر هدهد راه هداست
نقطه بانیست ز ارباب راز — تخم امیدست بخاک نیاز
نقطه نونش پی دفع گزند — بر سر نارست نهاده سپند
وان دو دیگر شده چون فرمک — نورده دیده ملک و ملک
نوزده حرفست بوقت شمار — فیض رسانده بهژده هزار
وصف رحیمیت شده ختم آن — صورت ختم آمده در وی عیان
این دو دلیلست که از کردگار — فیض رحیمی ست بود ختم کار

در ارداف تسمیه بتحمید که فاتحه کتاب مجید فاتح ابواب مزیدست

انچه نگارد ز پی این رقم — بر سر هر نامه دبیر قلم
حمد خدا ایست که از کلک کن — بر ورق باد نویسد سخن
چون قلم او بود این تازه حرف — جز ثنایش نتوان کرد صرف
لیک ثنایش ز بیان برترست — هرچه زبان گوید از آن برترست
نطق و ثنایش چه تمنا ست این — عقل و تمنایش چه سودا ست این
نیست سخن جز گره چند سست — طبع سخنور زده بر دا چست

هیچ کشادی نبود در گره — گر نه بود کار بآن بند بند
صد گره از رشتهٔ پرتاب و پیچ — گر بکشایند درو نیست هیچ
عقل درین عقده ز خود گشته گم — کرده درین فکر سر رشته گم
رشتهٔ فکرش که بود پر گهر — پر بود اینجا ز گره سر بسر
میدهد این رشته ز سبحه نشان — صد گره افتاد درو مهره سان
حرفی اگر زیر بود یا زبر — نیست گره پیش خرد جز گهر
عقل گرفته به کفش سبحه وار — عاجزی خویش کند زان شمار
آنکه نه دم میزند از عجز کیست — غایت این کار بجز عجز چیست
عجز به از هر دل دانا که هست — بر در آن حی توانا که هست
مرسله بندگه کان جود — سلسله پیوند نظام وجود
غرهٔ فروز سحر خاکیان — مشعله سوز شب افلاکیان
خوان کرامت نه آیندگان — گنج سلامت ده پایندگان
چشمه کن قلهٔ قاف قدم — نایزه پرداز شگاف قلم
روز برآرندهٔ شبهای تار — کارگذارندهٔ مردان کار
واهب هر مایه که دویش هست — قبلهٔ هر سر که سجودیش هست
دائره ساز سپر آفتاب — نیز گر باد زره باف آب
عیب نهان دار هنرپروران — عذر پذیرندهٔ عذر آوران

در ارداف تسمیه به تحمید

آب زن آتش سودای عقل — تاب ده دست تمنای عقل
صیقلی صاف ضمیران پاک — صیرفی گنج پذیران خاک
سرشکن خامهٔ تدبیرها — خامه‌کش نامهٔ تقصیرها
ایمنی وقت هراسندگان — روشنی دیدهٔ بینندگان
تازه کن جان ز نسیم حیات — کارگر کارگه کائنات
ساخت چو صنعش قلم از کاف و نون — شد بهزاران رقمش رهنمون
سطر نخست از ورق این سواد — قدس نژادان تجرد نهاد
مایهٔ ایشان ز هیولی بری — پایهٔ ایشان ز صور برتری
جیب بقاشان ز فنا سوده نی — دامن شان ز آب و گل آلوده نی
جنبش ایشان ز هنرهای خاص — از کشش چنگ طبیعت خلاص
ناشده اقلیم دوام و ثبات — تنگ بر ایشان ز حدود جهات
سطر دوم نه فلک لاجورد — گرد یکی نقطه همه تیز گرد
کوشش ایشان به پیام سروش — گردش ایشان ز سر عقل و هوش
برده بچوگان ارادت همه — گوی ز میدان سعادت همه
بلکه برقص آمده صوفی وشند — دائم ازین رقص چو صوفی خوشند
داده بهر دور ز دوار شان — نور دگر واهب انوار شان
سطر سوم نیست بجز چار حرف — درج بهر چار رموز شگرف

ارداف تسمیه به تحمید

هرچه بود در خم طاق سپهر
قدرتش آنرا بهم آمیخته
نقش نخستین چه بوران جماد
کوه نشسته بمقام وقار
کان که بود خازن گنجینه اش
هر گهرے دیده رواج دگر
نوبت زین پس بنبات آمده
بر زده از روضه نه خاک سر
چتر برافراخته از برگ و شاخ
گاه فشاند ز شگوفه درم
جنبش حیوان شده بعد از نبات
از ره حس برده بمقصود بوی
با دل خواهنده زجا خاسته
خاتمه این همه هست آدمی
اول فکر آخر کار آمده
برکفش از عقل نهاده چراغ
کارکنان داده بعقل از حواس

جمله ازین چار نمودست چهر
هر دم ازان نقش نو انگیخته
کز حرکت بر در او ایستاد
یافته در قعدهٔ طاعت قرار
ساخته پر لعل و گهر سینه اش
گشته فروزندهٔ تاج دگر
چابک و شیرین حرکات آمده
برده به یک چند با فلاک سر
ساخته بر سایه نشین جا فراخ
گاه ز میوه شده خوان کرم
گشته روان در گلش آب حیات
پویه کنان کرده بمقصود روی
رفته بهر جا که دلش خواسته
یافته رو کار جهان محکمی
فکر کن و کارگزار آمده
داده ز هر شمع و چراغش فراغ
گشته بهر مقصد ازان رهشناس

باصره را داده ز بینش نوید — راه نموده بسیاه و سفید
سامعه را کرده به بیرون و دور — تا ز چپ و راست نیوشد خبر
ذائقه را داده بروی زبان — کام ز شیرینی و شور جهان
لامسه را نقد نهاده به مشت — گنج شناسائی نرم و درشت
شامه را از گل و ریحان باغ — ساخته از لطف معطر دماغ
بر تنش این پنج حس ظاهر اند — پنج دگر کارگر اندر سر اند
کارکنان خرد اند این همه — بهر خرد تا مزد اند این همه
تا بمددگاری ایشان خرد — پی بشناسائی مبدع برد
چست به بند و کمر بندگی — بندگی مایهٔ صد زندگی
زندگی مدت آن لایزال — در کنف عاطفت ذوالجلال
جامی اگر زنده دلی بنده باش — بندهٔ آن زندهٔ پاینده باش
بندگیش زندگی آمد تمام — زندگی این باشد و بس والسلام

مناجات اول متضمن اشارت بشواهد وجود و دلایل وجود حق سبحانه و تعالی ما اعلی شانه و ما اجل برهانه

ای صفت خاص تو واجب بذات — بسته بتو سلسلهٔ کائنات
گر نرسد قافله بر قافله — فیض تو برهم زند این سلسله
کون و مکان شاهد جود تو اند — حجت اثبات وجود تو اند

سائل کہ صادق مقاصد مستاد و در الفاظ موضوعہ منسلک ساختہ فرمودند ۱۲

دائرهٔ چرخ مدار از تو یافت
مرحلهٔ خاک قرار از تو یافت

کیسهٔ پر لعل و زر کان که هست
قدرت تو بر کمر کوه بست

در سخن را که گره کرده
در صدف سینهٔ تو پرورده

عرصهٔ گیتی که بود باغ سان
تربیت لطف تو اش باغبان

چشمهٔ مهر است گل اصفرش
گوی فلک غنچهٔ نیلوفرش

طاسچهٔ نرگس او دور ماه
جلوه گه نسترنش صبحگاه

شاخ شگوفه است ثریا درو
سرخ شفق لالهٔ حمرا درو

سوسن آزادوی آزادگان
سبزهٔ بزیر قدم افتادگان

سرو وی آن سایه سرو بلند
کامده از دست تهی بهره مند

آنشب بنفشه که ز چرخ درشت
جامه کبود آمده و کوزه پشت

شاخ گلش قامت شوخان و شنگ
غنچهٔ آن خون شده دلهای تنگ

بلبل آن طبع سخن پرورش
در چمن نطق زبان آورش

این همه آثار که نادر نماست
بر صفت هستی قادر گواست

رو بنو آریم که قادر توئی
نظم کن سلک نوادر توئی

باغ نشان گزند هر زیب باغ
باغ شود بر دل نظاره داغ

ورد هدش جلوه بهر زیوری
هر ورقی باشد ازان دفتری

ثبت در و قاعدهٔ هستیش
در هنر خویش سبکدستیش

مناجات اول

رنگ رز باغ توئی باغ ما — کارگر صنعت صباغ ما
همچو گلیم از تو شده سرخروی — رنگ رزیهای ترا شرح گوی
تیغ زبان آخته چون سوسنم — تیغ شناسائی تو میزنم
بودی و این باغ دل افروزنی — باشی و میدان شب و روزنی
بحر بقائی تو و عالم بر آب — منک لبیداً والیک المآب

مناجات دوم متضمن اشارات بآنکه حقیقت حق وجود صرف و هستی مطلق

ای علم هستی ما با تو پست — نیست بخود هست بتو هرچه هست
ذات تو هم هستی و هم هست کن — هست کن عالم نو و کهن
هست تو نی هستی مطلق توئی — هست که هستی بود الحق توئی
هرچه نه هستی بسرای مجاز — باشدش البته بهستی نیاز
آنچه نه محتاج بکس هستیش — بر همه کس زانست زبردستیش
نام و نشانت بود و دامن کشان — میگذری بر همه نام و نشان
پست و بلند از کرمت بهره مند — با تو یکی نسبت پست و بلند
با همه چون جان به تن آمیزناک — پاک ز آلایش ناپاک پاک
چشم مشبه ز جمال تو کور — عقل منزه ز کمال تو دور
ناقه تنزیه چو تنها فتاد — پای ز معموره به صحرا نهاد
حادی تشبیه چو محمل براند — رفت به معموره و در گل بماند

ای ز تو معمورهٔ صحرا همه
بود تو هم بی همه و با همه

ور تو نبیند این دو صفت جز بهم
چون بنمایند تجاوز بهم

هست ز تنزیه تو تشبیه تو
نیست جز این غایت تنزیه تو

نور بسیطی و غباریت نی
بحر محیطی و کناریت نی

نیست کناریت ولی صد هزار
گوهرت از موج فتد بر کنار

موج تو بود آنکه شدی جلوه گر
از خود و بر خود بهزاران صور

در تتق ذات تو هر که بود
روی در آئینهٔ علمت نمود

صورت شان عکس نما شد بذات
ذات ز تکرار صور شد دو ذات

انجمن جمع همه عالم ست
رونق آن انجمن از آدم است

با تو خود آدم که دو عالم کدام
نیست ز غیر تو نشان غیر نام

گرچه نمایند بسی غیر تو
نیست درین عرصه کسی غیر تو

کیست به پیدائی تو در جهان
مانده ز پیدائی خود در نهان

تو همه جا حاضر و من جا بجا
میزنم اندر طلبت دست و پا

چون نستم از پای مرا دستگیر
انت نصری و الیک المصیر

مناجات سوم

مناجات سوم متضمن اشارات بآنکه موجب غفلت آدمی نور شهود او و دوام فیض و استمرار جود اوست و اگر بالفرض آن فیض منقطع شدی همه کس بر آن مطلع گشتی

مناجات سوم

ای ز وجود تو نمود همه — جود تو سرمایهٔ بود همه

مبدع نو و کهن ما توئی — هست کن و نیست کن ما توئی

کارگر اند درین کارگاه — ز آتش لا سوخته در لا آله

نیست ز لا مخلصی الا ترا — حکم تبارک و تعالی ترا

فیض نوالت چو بیابی رسد — کس بشناسائی آن کی رسد

در خم این دائرهٔ هزل و جد — ضد مبین نشود جز بضد

از عدم انوار قدم باز گیر — وز رقم لوح و قلم باز گیر

سبحه بکش از کف روحانیان — رخنه فگن در صف ظلمانیان

از سر کرسی بفگن عرش را — خوان پی کرسی بنهش فرش را

پایهٔ کرسی بزمین بر فرو — گرد مذلت بنشین گو برو

زلزله در گنبد خضرا فگن — یکدو سه قلدوره بهم در شکن

منطقه بکشا و میان فلک — تیر بفگن ز کمان فلک

باز کشا عقد ثریا ز هم — ساز جدا پیکر جوزا ز هم

گاو چرا خوارهٔ این مرغزار — شیر جهان خوار فنا را سپار

قطع کن از دامن اجل خوشه اش — ساز پی راه فنا توشه اش

باغ عناصر که زمینش خوش ست — آب گوارنده هوا دلکش ست

هست گل رسته در آتشین — غنچهٔ آن گلشن چرخ برین

بار برین باغ ز انجم نگرگ — در هم و برهم شکنش شاخ و برگ
خاصش ترین میوهٔ او کادمی ست — لذتش از چاشنی محرمی ست
پخته و خامش همه بر خاک ریز — بر سرش از باد اجل خاک بیز
تا همه داند که صانع توئی — مبدع این جمله بدائع توئی
هستی و پایندگی از تست بس — مردگی و زندگی از تست بس
جز تو کسی نیست بملک قدم — کز لمن الملک فراز دعلم
جامی اگر نیست ز بخت نژند — چون علم خسرو دیس سربلند
از علم فقه بلند دیش ده — زیر علم سایه پسندیش ده

مناجات چهارم در التجا و اعتصام بذو الجلال و الاکرام در طلب توفیق و تحقیق این مقصد و مرام

ای ز کرم چاره گر کارها — مرهم راحت نه آزارها
روشنی دیدهٔ بینندگان — پردگی پرده نشینندگان
عقده کشایندهٔ هر مشکلی — قبله نمایندهٔ هر مقبلی
توشه نه گوشه نشینان خاک — خوشه ده دانه فشانان خاک
باز و تائید هنر پیشگان — قبلهٔ توحید یک اندیشگان
شانه زن زلف عروس بهار — مرسله بند گلو شاخسار
از نم لطف که هوا ریخته — عقد در از گوش گل آویخته

پایهٔ نظم زهی بگذران — خاصه به نعت سر پیغمبران

نعت اول مبنی از تقدم حقیقت وی بر همه حقایق امکانی بحسب مرتبه وجود روحانی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم

اختر برج شرف کائنات — گوهر درج صدف ممکنات
جنبش اول ز محیط قدم — سلسله جنبان وجود از عدم
کلک عنایت چو رقم ساز کرد — از همه پیش این رقم آغاز کرد
مطلع دیباچهٔ این ابجدست — بیشترین حرف که در احمدست
نقطهٔ وحدت چو قد افراخته — از پی احمد الفی ساخته
کرد چو قطر آن الف مستقیم — دائره های هویت دو نیم
نیمی از آن قوس جهان قدم — قوس دگر ممکن رو در عدم
بر هدف انداخته از دست پاک — زین دو کمان تیر زهی شست پاک
صدر نشین ست درین بارگاه — کنت نبیا بود او را گواه
بود ز رخ شمع نبوت فروز — آب ندیده گل آدم هنوز
رفعت از و منبر افلاک را — رونق از و خطبهٔ لولاک را
جز پی آن شاه رسالتمآب — چرخ نزد خیمهٔ زرین طناب
تا نه فروغ از رخش اندوختند — مشعلهٔ مهر نیفروختند
تا نه نظر بر قدش انداختند — قائمهٔ عرش نیفراختند

عشق رگ جانش کشیدن گرفت — دل پی جانانش طپیدن گرفت
بر مژه از اشک ره خواب زد — راه طلب از سر تنک آب زد
چون نم آن ابر کرامت نثار — باز نشاند از ره مقصد غبار
قاصدی از کشور نورانیان — پاک ز آلایش ظلمانیان
آمد و آورد براقی چو برق — پیکرش از نور قدم تا بفرق
افسر سپهر همچو شهاب اشهبی — چرخ مه هم چو قمر مرکبی
رفتن او جستن تیر از کمان — جستن او جست طی مکان
پیش نرفته نظر از گام او — بود بهم جنبش و آرام او
گفت که ای ساقی ابرار خیز — جرعه برین گنبد دوار ریز
ساخته عرش برین فرش را — فرش قدم کن چو زمین عرش را
راه رو راست رو ما غوی — رهبر روشن نظر ما طغی
خلعت اسری بر انداخته — جامه شب فتن از آن ساخته
پای بر آورد به پشت براق — خواند بر آفاق که هذا فراق
تافت ز بیت الحرم او را لجام — زد بطواف حرم قدس گام
بود از و گام نهادن همان — در حرم قدس ستادن همان
بست از آنجا کمر عزم چست — روی سفر کرد بقصر نخست
شد بدر خانهٔ ماه آفتاب — یافت بیک حلقه زدن فتح باب

نعت دوم

نزاد آسمان اول ۱۲

رفت دران خانه بصد عز و ناز — خانه نشینان بهزاران نیاز
سجده کنان بوسه بپایش زدند — طبل دعا کوس ثنایش زدند
کای بدرت ملک و ملک ملتجی — جئت الینا و النعم الجی
آمدی و آمدنت بس خوش ست — دیدن روی تو عجب دلکش ست
خاک رهت بر سر ما تاج باد — هر شب عمرت شب معراج باد
خانه بخانه بهمین رسم و راه — سایهٔ طوبی شدش آرامگاه
باز برافراخت ازان جا لوا — زد بسرا پردهٔ ثم استوی
هم نفسش زد نفس لو دنوت — زد شرف هم نفسی گشت فوت
پایه ازان پایه فراتر نهاد — عرش بزیر قدمش سر نهاد
خرقهٔ تن را ز تن جان بکند — بر کتفش خلعت احسان فگند
آنکه ازین خرقه مجرد شده — جاذبهٔ شوق یکی صد شده
خیمه برون زد ز حدود جهات — پردهٔ او شد تتق نور ذات
تیرگی هستی ازو دور گشت — پردگی پرده ازان نور گشت
کیست کزان پرده شود پرده ساز — زمزمهٔ گوید ازان پرده باز
هست ز پرده بدر این گفتگو — به که شود مختصر این گفتگو
خواجه دران پرده بدید آنچه دید — وانچه نباید بزبان هم شنید
یافت اجازت که ز اقلیم راز — راحله راند بحریم مجاز

نعت دوم

گرد گذر بر سر افلاکیان — شد ز تواضع شرف خاکیان
آمده نزدیک حرم بسترش — گرم هنوز از تن جان پرورش
چون طلبیدند از آن گنج پاک — بهرهٔ خود خانه خرابان خاک
در دل هر خانه خرابی که خواست — ریخت نصیبی ز نصابی که خواست
بود بیک لحظه در آن نیم شب — آمدن و رفتن او ای عجب
بود بلی نور زمین و زمان — در سفر نور نه گنجد زمان
عالم از آن نور بود مستنیر — دست بزن جامی و دامانش گیر
بو که از آنجا بتمنای رسی — راه بیابی و بجائی رسی

نعت سوم مبنی بر بعضی معجزات وی که از حد و عد متجاوز است و نطاق نطق از احاطهٔ آن عاجز صلی الله علیه و آله و سلم

ای ز تو شق خرقهٔ ماه منیر — پیش تو مهر آمده فرمان پذیر
قصر نبوت ز تو چون شد بلند — قصر مقصورهٔ کسری فکند
چتر فرازندهٔ فرقت سحاب — سایه نشین چتر ترا آفتاب
سایه ندیدت بزمین هیچکس — نور بود سایهٔ خورشید و بس
جانت ز آلایش تن پاک بود — سایه نینداخت بر خاک تو
دیدهٔ تو هم ز پس و هم ز پیش — دیده چو چشم همه عالم ز بیش
روحی و غائب ز تو هیچ سوی — در نظرت هست یکی پشت و روی

شمعی و نور از تو رسد جمع را — پشتی و روئی نبود شمع را

سنگ سیه در کف تو سبحه سنج — دل سیه از اشده زان سبحه رنج

بحر کرم موجزن از مشت تو — مقسم آن فرجه انگشت تو

گرسنه و تشنه هزاران هزار — گشته ازان جرعه کش و لقمه خوار

نخل که بودش بزمین سخت پا — جست بفرموده امرت زجا

کرد بهر سو که تو خواندی خرام — ساخت بهر جا که تو گفتی مقام

بر در غاری که گذار تو بود — در طلب خصم حصار تو بود

پرده چرا یافت یکی جانور — بیضه برای چه نهاد آن دگر

تا نرسد زخم ز اهل خلاف — آمدت این بیضه گران و عنکبوت

مائده کان نیم شبیت آمده — روزی از خوان ابیت آمده

یطعمنی طعمة و یسقینی آب — اینت گوارنده طعام و شراب

چون لب تو لقمه بر غاله کرد — لقمه بر لب تو ناله کرد

گفت که آلوده زهرم مخور — گرچه برد تلخی زهر این شکر

قبضه ریگی که فشاندی ز کف — شد بصر بصیرانش هدف

سرمه صفت نور بصر را کفیل — بود که شد در نظر خصم میل

جامی عاجز که نواساز تست — بسته لب از نکته اعجاز تست

گرچه گهردار چو تیغ آمدست — بلکه گهربار چو میغ آمدست

نعت سوم

خواست به نعت گهر تابناک | ریخت ز درویش خوی خجلت بخاک

نعت چهارم در اقتباس نور و التماس حضور آنحضرت صلی الله علیه وسلم

ای بسر پرده شرب بخواب | خیز که شد مشرق و مغرب خراب
رفته ز دستیم برون کن ز بر و | دستی و بنمای یکی دستبرد
توبه ده از سرکشی ایام را | باز خر از ناخوشی اسلام را
مهد مسیح از فلک آور بزیر | رایت مهدی بفلک زن دلیر
کاله دجال بنه بر خرش | رو به بیابان عدم ده سرش
افسر ملک از سر دونان بکش | دامن دولت ز زبونان بکش
باز بسیان را فکن از پیشگاه | داد ستم کش ز ستم کیش خواه
خامه مفتی که چو انگشت آز | شد پی لقمه بائی دراز
دست سیاست بکش و بشکنش | همچو نی اندرین ناخن زنش
واعظ پرگو که بپستی نشست | پایه خود کرده ز منبر بلند
چون نه بزرگست سر عشق سخن | منبر او بر سر او خرد کن
صومعه را قاعده تازه کن | رخت خرابات بدروازه کن
بدعتیان را ره سنت نمای | غزلیان را ره عزلت کشای
خرقه تزویر بصد پاره کن | جان خروس زن آواره کن
شعله فکن خرمن ابلیس را | مهر شکن سبحه تلبیس را

نعت چهارم

گنج تو در خاک نهان و پریان — نور تو غائب ز جهان و پریان

پرتو روی تو که هست آفتاب — بود از و کشور دین نور یاب

برق فرافت چو جهان سوز شد — مشعل یاران شب افروز شد

مشعل شان چرخ چو بی نور کرد — صبح هدی را شب دیجور کرد

ظلمت بدعت همه عالم گرفت — بلکه جهان جامهٔ ماتم گرفت

کاش فتد ز اوج عروجت وقوع — باز کند نور جمالت طلوع

دیدهٔ عالم بتو روشن شود — گلخن گیتی بتو گلشن شود

دولتیان چونکه علم برکشند — ظلمتیان را بعدم درکشند

جامی از آنجا که هوادار تست — روی تو نادیده گرفتار تست

گر لب جان بخش تو فرمان دهد — بر قدمت سر نهد و جان دهد

نعت پنجم در آداب ضراعت امیدواران و طلب شفاعت گنهکاران

ای عربی نسبت و امی لقب — بندهٔ تو هم عجم و هم عرب

رشک خوری تافته از اوج ناز — مغرب تو یثرب و مشرق حجاز

گرد شرت ابطحی و یثربی — خاک درت مشرقی و مغربی

تیغ عرب زن که فصاحت تراست — صید عجم کن که ملاحت تراست

گر بقلم غالیه سائیستی — یا بخط انگشت نمائیستی

صبح تو گو دود چراغی مدار — باغ تو گو پای کلاغی مدار

چون ز تو خوانند و نویسند هم
از تو نویسد است سپیدی امید
خواندنت این بس که سخن رانده
گوش جهان گاه خدا خوانیت
گر شبه مانده ازین درج دور
زان نسزد تهمت این درج را
لعل لبت چون شکر افشان کند
طوطی طبعم که ثنا خوان تست
بو که کنم تازه ثنا خوانی
خار جفا رخت برا هم گناه
تا فتنه این بار ز گردن مرا
رسته ز خود بوسه بخاکت دهم
خاطر گویا و زبان خموش
گوئمت ای خواجه فقیریم بین
شد الفم دال ز غمهای ژرف
آمده ام با همه آلایشی
دایره کش کردم از انگشت دست

گر تو نخوانی نه نویسی چه غم
به که سیاهی نه نهی بر سپید
دور روان را بخدا خوانده
درج گهر شد ز سخن رانیت
یا شرری ندهد ازین برج نور
زین نرسد ظلمت این برج را
کشور جان را شکرستان کند
در هوس یک شکر افشان تست
زین شکرستان شکر افشانی
لب بکشا عذر گناهم بخواه
بوی رهائی رسد از من مرا
رو بدر روضه پاکت نهم
از دل پر جوش برآرم خروش
بحر نگونساری پیریم بین
گوش کن از حال من این یک دو حرف
منتظر بخشش و بخشایشی
تا نهدم دور فلک پشت دست

نعت پنجم